

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

خلاصه بحث گذشته

در جلسه گذشته بیان شد که این روش تفسیری که شروع خواهیم کرد روش اجتهادی است و با روش تفسیر قرآن به قرآن تفاوت دارد و نمونه‌هایی از آن را عرض کردیم. برخی نمونه‌های دیگر را هم عرض کنم تا روشن شود که صناعت اصول و اجتهاد چقدر در تفسیر قرآن دخالت دارد.

چند نمونه از تفسیر اجتهادی آیات قرآن

نمونه اول: یکی از مباحث بسیار مهم در اصول بحث از حکمت و علت است، آیا یک قیدی در یک کلام یا در یک آیه‌ای، در یک حدیثی، عنوان علت را دارد یا حکمت؟ عدم توجه به این نکته در بسیاری از تفاسیر مشاهده می‌شود. مثلاً در آیه «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِّلزَّوْجِكَ وَ بَنَاتِكَ وَ نِسَاءِ الْمُؤْمِنِينَ يُدْنِينَ عَلَيْهِنَّ مِنْ جَلَابِيبِهِنَّ ذَلِكَ أَدْنَى أَنْ يُعْرَفْنَ فَلَا يُؤْذَيْنَ»^[1] که به آیه «جلباب» معروف است، اگر عبارت «فلا يؤذین» دست یک اصولی بیفتد می‌گوید این عنوان حکمت را دارد، حکمت آن است که اگر نبود حکم مرتفع نمی‌شود.

فرق میان علت و حکمت بر حسب معنای مشهور این است که در علت، حکم وجوداً و عدماً دائر مدار آن است؛ یعنی اگر علت بود حکم هست و اگر علت نبود حکم مرتفع می‌شود، اما حکمت این چنین نیست، که اگر نباشد حکم مرتفع بشود، یک عده‌ای گفته‌اند حجاب برای آن زمانی بوده که زن‌ها از منزل به مسجد می‌رفتند و مورد اذیت واقع می‌شدند و اسلام برای اینکه اینها مورد اذیت واقع نگیرند فرمودند از جلباب استفاده کنید، اما در زمان ما که قانون و امنیتی وجود دارد و ایداء و اذیتی در کار نیست، پس بگوئیم حکم جلباب لزومی ندارد.

این مطلب ناشی از این است که فرق میان علت و حکمت را دقت نکردند، عبارت «فلا يؤذین» یکی از آثار است؛ یعنی علت اصلی حجاب چیز دیگری است، حتی در عبارت: «ذلک أدنی أن یعرفن» بحث زیاد است (که ما اینها را در کتاب آیات حجاب در قرآن بحث کردیم و منتشر شده)، لذا اینها عنوان حکمت را دارد و اگر مرتفع بشود، حکم که همان «یدنین علیهن من جلابیبهن» است یک حکمی است که تا روز قیامت به عنوان قضیه حقیقیه است.

البته الآن یک تحقیق دیگری در مباحث اصول داریم و معتقدیم باید علت و حکمت را کنار بگذاریم و ببینیم آیا این حیثیت تقییدیه است یا تعلیلیه؟ حیثیت تقییدیه جزء الموضوع است که اگر مرتفع بشود حکم مرتفع می‌شود، حیثیت تعلیلیه جزء الموضوع نیست. شما وقتی می‌گوئید خمر حرام است «لأنه مسکر»، حال اگر کسی اینقدر خمر خورده به حدی رسیده که اگر یک ظرف بزرگ هم بخورد مست نمی‌شود، برای این حلال است؟! «لأنه مسکر» عنوان حیثیت تعلیلیه دارد نه تقییدیه. ما در مباحث

استصحاب یک تحقیقی داریم که باید به جای علت و حکمت، بحث حیثیت تعلیلیه و حیثیت تقییدیه را مطرح کرد.

در همین جا بحث تفسیر قرآن به قرآن معنا ندارد، شما نمی‌توانید بگوئید یک آیه دیگری داریم که «لا یؤذین» را معنا می‌کند؛ زیرا هیچ آیه‌ای در قرآن وجود ندارد که بخواهد این «لا یؤذین» را معنا کند، تفسیر قرآن به قرآن اینجا نیست اما تفسیر اجتهادی هست و نسبت بین اینها عام و خاص من وجه است.

نمونه دوم: در آیاتی که مباحث غیر فقهی مطرح است، مانند «إن الصلاة تنهى عن الفحشاء والمنکر»^[2]، «کتب علیکم الصیام لعلکم تتقون»^[3]، اصلاً آثاری که برای اعمال خیر و اعمال صالحه و برای ایمان و عمل صالح در قرآن بیان شده که آیات این چنینی هم زیاد داریم. اتفاقاً در سال گذشته به یک مناسبتی یک بحثی بود در اوایل علم اصول (که آقایان هم می‌گویند اوایل علم اصول مقدماتش هست و فایده‌ای هم ندارد که خیلی هم فایده دارد)، یک بحث این است که اصلاً آثاری که برای امور اعتقادی، حتی برای اعمالی که انسان انجام می‌دهد در قرآن و روایات ذکر شده یا آثاری که برای گناه ذکر شده، در آیات قرآن هم متعدد داریم در خود «ذلک بما کسبت یدیکم»، عذاب‌های الهی آمده و قرآن می‌گوید این به خاطر کارهایی است که شما انجام دادید!

یک سؤال مهم این است که این همه کفار دارند گناه انجام می‌دهند و این عذابها را ندارند، از طرف دیگر مؤمنین این گناهان را انجام نمی‌دهند و این گرفتاری‌ها را دارند، ما چطور این را حل کنیم؟ در همین بحث الفاظ عبادات محقق اصفهانی (قدس سره) یک مبنایی دارد و بر اساس آن مبنا ایشان می‌گوید: ما باید قائل شویم که هر آنچه در آیات و روایات به عنوان آثار برای عمل خیر یا اثر برای عمل بد قرار داده شده، این به نحو الاقتضاست نه به نحو علیت تامه. البته باز نظیر این مبنا با یک بیان دیگری را مرحوم نائینی دارد که ما هر دو مبنا را آنجا مطرح کردیم و مورد بحث قرار دادیم.

وقتی می‌گوئیم قاعده اصولیه که هر آنچه به عنوان اثر برای عمل خوب یا بد ذکر می‌شود، این عمل نسبت به آن اثر مرحله اقتضاست و عنوان اقتضا را دارد و خود مرحوم اصفهانی برایش دلیل ذکر می‌کند، اینطور نیست که مجرد احتمال باشد، بعد چقدر از این سؤال‌ها حل می‌شود یا پاسخ‌ها داده می‌شود.

شما یادتان هست وقتی زلزله‌ای آمد در یکی از نقاط، در همین صدا و سیمای ما افرادی آمده و گفتند این به خاطر گناهی است که مردم کردند، یا الان می‌گویند این گرانی‌ها به خاطر گناهانی است که مردم کردند. گناه اقتضای عذاب دارد اما اینطور نیست که شارع حتماً به نحو علیت تامه قرار داده باشد. لذا از هر دو طرف نقض دارد. اگر علت تامه باشد مشکل درست می‌شود اما اگر گفتیم اینها به نحو اقتضاست، می‌گویند اگر این آیه را بخوانید یا این سوره را بخوانید این فایده را دارد، سوره واقعه را که خواندید این آثار بر رزق و روزی شما دارد، می‌گویند خواندیم و این اثر را نداشت! یا این انکار را اگر بگوئید این آثار را دارد، این ترتب‌ها ترتب‌های علی و معلولی نیست، بلکه ترتب‌های اقتضائی است یعنی مقتضی است اگر مانعی نباشد، اگر جهت دیگری در کار نباشد خداوند این اثر را برایش مترتب می‌کند.

پس انسان باید با علم اصول به میدان بیاید تا بفهمد وگرنه شما همیشه برایتان این سؤال است که «إن الصلاة تنهى عن الفحشاء والمنکر»، برخی از کسانی فحشا و منکر انجام می‌دهند نماز خوان هستند، می‌گویند یعنی چه؟ پس آیه را چطور معنا کنیم؟ «تنهى من حیث الاقتضاء»، نه اینکه علیت تامه داشته باشد. لذا این هم نمونه دیگری از دخالت مباحث اصول در تفسیر و عرض کردم باز اگر در ذهنم بیاید نمونه‌های دیگری را بیان می‌کنم.

از جمله چیزهایی که در جای خودش اثبات کردیم این است که قرینه‌ی سیاق در کلمات دیگران حجیت دارد، این جمله چون در سیاق آن جمله آمده این معنا را دارد، اما در قرآن اینطور نیست و سیاق به معنای موجهه جزئیه آن هم در بعضی از موارد می‌توانیم استفاده کنیم، این هم بحث‌هایی است که می‌شود. انسان با این روش اجتهادی و صناعت اجتهادی سراغ بیان و تفسیر آیات بیاید نتیجه خیلی فرق می‌کند. بنابراین علم اصول بسیار علم پرفایده و پرکاربردی در دین است و هر کسی اصولش واقعاً

قوی‌تر باشد، دین شناسی‌اش و تسلطش بر منابع قوی‌تر خواهد شد.

بررسی ترتیب سوره‌ها و کیفیت جمع کردن قرآن

پیش از شروع تفسیر سوره بقره، یک بحث دیگری هم باید اینجا به عنوان بحث مقدماتی ذکر کنیم ولو این بحث عمدتاً در علوم قرآن مطرح می‌شود، اما مناسب است که یک اشاره‌ای به این بحث داشته باشیم و آن این‌که ترتیب این سوره‌ها در زمان خود پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌وآله) به همین صورت بوده یا بعد از حضرت به این صورت چینش شده است. در اینجا دو دیدگاه وجود دارد:

1. اینکه اول فاتحة الكتاب است، بعد بقره، بعد آل عمران و ... ترتیب این سور در زمان خود پیامبر اکرم(صلی‌الله‌علیه‌وآله) با نظر و دستور ایشان واقع شده است. جمعی از بزرگان بر این معنا اصرار دارند، مانند مرحوم سید مرتضی، مرحوم خوئی، مرحوم والد ما(قدس سرهم).

2. هر آیه‌ای که می‌خواست در هر سوره‌ای قرار بگیرد به دستور رسول خدا(صلی‌الله‌علیه‌وآله) بوده اما اینکه این سوره دوم و آن سوره سوم چیزی بود که حدث بعد وفات النبی(صلی‌الله‌علیه‌وآله)؛ بعد از اینکه پیامبر از دنیا رفتند، افرادی بعداً گفتند سوره‌های طوال را اول قرار بدهیم، بعد سوره‌هایی که 200 آیه دارد را قرار بدهیم، بعد مثانی را قرار بدهیم، چون ترتیب قرآن به همین نحو است، بعد مفاصل را قرار بدهیم و بعد بگوئیم همه اینها بعداً واقع شده! یک جمع زیادی از علمای عامه و برخی از علمای خاصه همین نظر دوم را دارند.

به بیان دیگر؛ در بحث کیفیت جمع القرآن، آیا جمع القرآن به دست خود پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌وآله) با همه این خصوصیات و ترتیبی که الآن دارد واقع شد یا نه بعد از پیامبر واقع شد؛ نکته‌ی مهمی که وجود دارد این است کسانی که می‌گویند جمع القرآن بعد از پیامبر واقع شد و آن کیفیتی که خودشان بیان می‌کنند، می‌گویند افرادی که حافظ قرآن بودند، شهادت می‌دادند که این آیه جزء قرآن هست، اگر دو شاهد بود قبول می‌کردند، حتی خود عمر یک آیه آورد و گفت خودم شاهد و شاهد دیگری نبود قبول نکردند! طبق این قول در بحث جمع القرآن، باید یکی از ادله‌ی تحریف قرآن قرار داد؛ یعنی می‌خواهند بگویند اگر کسی نظریه دوم را قائل بشود عادتاً باید مسئله تحریف قرآن را قائل شود و در ضمن بحث تحریف قرآن این مسئله مطرح می‌شود.

پس این بحث، بسیار مهم است، ما نمی‌خواهیم بگوئیم برای ما روشن شود که بالاخره این ترتیب و اینکه بعد از سوره فاتحة الكتاب سوره بقره است، بدانیم آیا پیامبر این کار را کرده یا بعد از پیامبر واقع شده، بلکه چه بسا گفته شود اگر بعد از پیامبر واقع شده عادتاً مستلزم تحریف است، نمی‌گوئیم عقلاً، نمی‌گوئیم ملازمه عقلیه دارد، بعد از پیامبر هر کسی را صدا می‌زدند که هر آیه‌ای بلدی بیاور، اگر دو نفر شهادت می‌دادند که این جزء القرآن بوده قرار می‌دادند و با شهادت یک نفر قرار نمی‌دادند و بعد هم گفتند سوره‌های طولانی را اول قرار بدهیم و بعد هم سوره‌های 200 آیه‌ای و بعد هم مثانی و هم بعد مفاصل.

از کسانی که همین نظریه را دارد صاحب کتاب التمهید فی علوم القرآن است، ایشان می‌گوید: این ترتیب سور بعد وفات الرسول بوده، اما مرحوم خوئی در کتاب البیان و همچنین مرحوم والد ما در این کتاب مدخل التفسیر محکم معتقدند که قرآن بتمامه و بجمیع خصوصیات حتی ترتیب سور به دستور پیامبر(صلی‌الله‌علیه‌وآله) بوده و در زمان خود پیامبر انجام شده، بعد از زمان پیامبر قرائت‌های مختلف شد که آن را هم اشاره‌ای خواهیم داشت.

ایشان در کتاب البیان یک بحثی دارند به عنوان «فکره عن جمع القرآن»^[4] و حدود 30 الی 40 صفحه راجع به این مسئله که این قرآنی که امروز دست ما هست، چه کسی این ترتیب سور را انجام داده؟ می‌فرماید: اهل سنت احادیثی را برای جمع قرآن ذکر کردند، از این احادیث حدود 22 روایت را ذکر می‌کند، که برخی از آن در صحیح بخاری است، عمده‌اش در کنز العمال متقی هندی است که این روایت آنجا آمده است:

«روی زید بن ثابت قال ارسل إلى ابوبکر مقتل اهل يمامه فإذا عمر بن الخطاب عنده»؛ زید می‌گوید: من در جنگ اهل یمامه رفتم و ابوبکر به دنبال من فرستاد و عمر هم آنجا بود، «قال ابوبکر إن عمر أتاني»؛ ابوبکر گفت عمر می‌گوید: «إن القتل قد استحر يوم اليمامة بقراء القرآن»؛ قراء قرآن زیادی در جنگ یمامه کشته شدند و «انی اخشى أن يستحر القتل بالقراء بالمواطن» (در بعضی از نقلها دارد که در یک جا 40 تا و در یک جا 400 نفر از حافظین قرآن کشته شدند)؛ من خوف این را دارم که بقیه قراء قرآن هم که حافظ هستند از بین بروند، «فيذهب كثير من القرآن»؛ و چیزی از قرآن باقی نماند.

«إني أرى أن تأمر بجمع القرآن»، عمر به ابوبکر می‌گوید: تو به عنوان حاکم به جمع کردن قرآن امر کن، زید بن ثابت می‌گوید: من هم رفتم آنجا و گفتم «كيف تجعل شيئاً لم يفعله رسول الله (صلى الله عليه وآله)؟»؛ تو می‌خواهی کاری کنی که پیامبر انجام نداده؟ یعنی جمع القرآن در زمان پیامبر نبوده، عمر گفت «هذا والله خير»؛ یعنی چیزی بوده که عمر فهمیده و پیغمبر نفهمیده! این خیر است و کار خوبی است!

واقعاً خود اهل سنت چه بلایی سر این کتاب آوردند؟ اینها که شعارشان حسبنا كتاب الله است، خودشان بر این کتاب چیزی باقی نگذاشتند، «فلم يزل عمر يراجع»؛ عمر می‌آمد سراغ من به زید می‌گفت این کار را انجام بده، «و رأيت في ذلك التي رأى عمر»؛ می‌گوید من هم دلم همان باوری را پیدا کرد که عمر پیدا کرده بود، «قال ابوبكر إنك رجلٌ شابٌ عاقلٌ لا نتهمك»؛ تو یک شخص جوان و عاقلی هستی و ما به تو تهمتی نمی‌زنیم، «لقد كنت تكتب الوحي»؛ تو وحی را برای پیامبر می‌نوشتی، «فتتبع القرآن»؛ تتبع کن ببین قرآن دست چه کسانی است و از هر کسی آیتش را بگیر، «فاجمعه»؛ همه‌اش را جمع کن.

بعد می‌گوید: «فوالله لو كلفوني نقل جبلٍ من الجبال ما كان أثقل عليّ مما امرني من جمع القرآن»؛ اگر ابوبکر به من می‌گفت کوه‌ها را جابجا کن برایم سنگین‌تر نبود از امری که حالا به من کرده، باز زید به ابوبکر می‌گوید: «كيف تفعلون شيئاً لم يفعله رسول الله»؛ پیغمبر این کار را نکرد شما چرا می‌خواهید انجام بدهید؟ «قال والله خير»، دوباره ابوبکر هم حرف عمر را زده، «فلم يزل ابوبكر يراجعني حتى شرح الله صدرى»؛ زید می‌گوید ابوبکر اینقدر به من اصرار کرد که من هم همان باوری که خود ابوبکر داشت را پیدا کردم.

«فتتبع القرآن اجمعه من العسب و اللخاف» (سنگ‌های سفید خاک) گفته من از پوسته‌های برگ‌های خرما و سنگ‌های مخصوص «و صدور الرجال»، ببینید منبعش را هم می‌گوید، یک مقدار در جریده‌های نخل بوده، یک مقدار در لخاف بوده و هم یک مقدار هم در صدور رجال بوده، «حتى وجدت آخر سورة التوبة مع أبي خزيمة الانصاري لم اجدها مع احدٍ غيره»؛ ابوخرزیمه انصاری گفت آیه آخر سوره توبه فقط پیش من است، فقل حسبي الله لا اله الا هو عليه توكلت ... حتى خاتمة براءة، فكانت الصحف عند أبي بكر حتى توفاه الله» تا اینکه مُرد، «ثم عند عمر»، می‌گوید همه صحف را جمع‌آوری کردم و به ابوبکر دادم و ابوبکر هم به عمر داد و عمر هم بعداً به دخترش حفصه داده، این یک روایتی است که صحیح بخاری نقل می‌کند.^[5]

مجال نیست تمام روایات را در درس بخواند، 22 روایت هست و بعد مرحوم خوئی می‌گوید: اینجا 12 اشکال دارد و هر اشکالش هم خودش یک مقداری توضیح لازم دارد که مرحوم والد ما هم اکثر آن اشکالات را در کتاب مدخل التفسیر آوردند.

[1]. سورة احزاب، آيه 59.

[2]. سورة عنكبوت، آيه 45.

[3]. سورة بقره، آيه 183.

[4]. البيان فى تفسير القرآن، ج1، ص156.

[5]. « حَدَّثَنَا مُوسَى بْنُ إِسْمَاعِيلَ عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ سَعْدٍ حَدَّثَنَا ابْنُ شِهَابٍ عَنْ عُبَيْدِ بْنِ السَّبَّاقِ أَنَّ زَيْدَ بْنَ ثَابِتٍ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ - قَالَ أُرْسِلَ إِلَى أَبِي بَكْرٍ مَقْتَلِ أَهْلِ الْيَمَامَةِ فَإِذَا عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ عِنْدَهُ قَالَ أَبُو بَكْرٍ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ - إِنَّ عُمَرَ أَتَانِي فَقَالَ إِنَّ الْقَتْلَ قَدْ اسْتَحَرَّ يَوْمَ الْيَمَامَةِ بِقُرْآنِ الْوَحْيِ وَإِنِّي أَخْشَى أَنْ يَسْتَجِرَّ الْقَتْلُ بِالْمَوَاطِنِ ، فَيَذْهَبَ كَثِيرٌ مِنَ الْقُرْآنِ وَإِنِّي أَرَى أَنْ تَأْمُرَ بِجَمْعِ الْقُرْآنِ . قُلْتُ لِعُمَرَ كَيْفَ تَفْعَلُ شَيْئًا لَمْ يَفْعَلْهُ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - قَالَ عُمَرُ هَذَا وَاللَّهِ خَيْرٌ . فَلَمْ يَزَلْ عُمَرُ يُرَاجِعُنِي حَتَّى شَرَحَ اللَّهُ صَدْرِي لِذَلِكَ ، وَرَأَيْتُ فِي ذَلِكَ الَّذِي رَأَى عُمَرُ . قَالَ زَيْدٌ قَالَ أَبُو بَكْرٍ إِنَّكَ رَجُلٌ شَابٌّ عَاقِلٌ لَا نَتَّهِمُكَ ، وَقَدْ كُنْتُ تَكْتُبُ الْوَحْيَ لِرَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - فَتَتَّبِعُ الْقُرْآنَ فَاجْمَعُهُ فَوَاللَّهِ لَوْ كَلَّفُونِي نَقْلَ جَبَلٍ مِنَ الْجِبَالِ مَا كَانَ أَثْقَلَ عَلَيَّ مِمَّا أَمَرَنِي مِنْ جَمْعِ الْقُرْآنِ قُلْتُ كَيْفَ تَفْعَلُونَ شَيْئًا لَمْ يَفْعَلْهُ رَسُولُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - قَالَ هُوَ وَاللَّهِ خَيْرٌ فَلَمْ يَزَلْ أَبُو بَكْرٍ يُرَاجِعُنِي حَتَّى شَرَحَ اللَّهُ صَدْرِي لِلَّذِي شَرَحَ لَهُ صَدْرُ أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرُ - رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا - فَتَتَّبَعْتُ الْقُرْآنَ أَجْمَعُهُ مِنَ الْعُسْبِ وَاللِّخَافِ وَصُدُورِ الرِّجَالِ حَتَّى وَجَدْتُ آخِرَ سُورَةِ التَّوْبَةِ مَعَ أَبِي خُزَيْمَةَ الْأَنْصَارِيِّ لَمْ أَجِدْهَا مَعَ أَحَدٍ غَيْرِهِ (لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ) حَتَّى خَاتَمَ بَرَاءَةً ، فَكَانَتْ الصُّحُفُ عِنْدَ أَبِي بَكْرٍ حَتَّى تَوَفَّاهُ اللَّهُ ثُمَّ عِنْدَ عُمَرَ حَيَاتِهِ ثُمَّ عِنْدَ حَفْصَةَ بِنْتِ عُمَرَ. » صحيح البخارى، ج16، ص467، ح4986.